

در آغاز تعطیلات بخوانید

- ۲ مهمان عزیز
- ۲ چراغِ کوچه
- ۳ منتظر ظهور
- ۴ دندان شیری
- ۴ قصه و مثل
- ۶ من کاهو هستم
- ۶ معما
- ۷ بال دارم
- ۸ بهتر است بدانید
- ۹ در حیات ما چه می‌گذرد؟
- ۱۰ قلقلک
- ۱۱ شهر ما خانه‌ی ماست
- ۱۲ پیشنهادهای جالب برای شما
- ۱۲ ماهیان چاق دریا
- ۱۳ پاسخ‌های معما

مهمان عزیز

گل‌های خوشبو سلام! روز تولد امام زمان (عج) که روز شادی و جشن است بر شما مبارک باد! امام دوازدهم ما شیعیان، تنها امامی است که به خواست خدا در بیش از هزار سال گذشته زنده و غایب است و همه‌ی ما برای آمدنش روز شماری و دعا می‌کنیم. خدا ما بچه‌ها را خیلی دوست دارد و دعایمان را برآورده می‌کند پس ما هم مثل بزرگ‌ترهای خوبمان برای آمدن مهمان عزیزمان دعا می‌کنیم.

راستی دوستان خوبم! با تعطیلات تابستانی چه می‌کنید؟ آیا تا کنون توانسته‌اید از روزهای بلند و طولانی تابستان برای انجام کارهای خوب استفاده کنید؟ من می‌خواهم همه‌ی کارهای خوبم در تابستان را در یک دفتر بنویسم و روز اول مهر به معلم عزیزم نشان بدهم تا او بداند شاگردش قدر زحماتش را می‌داند و حتی در تابستان که مدرسه تعطیل است، تلاش می‌کند با کارهای خوب خود، پدر و مادر و معلم را خوشحال کند.

«قاصدک»

چراغِ کوچه

کوچه‌ی ما درخت داره

درختای قشنگ داره

گنجشک و یاکریم داره

گل‌های رنگارنگ داره

کوچه‌ی ما صبح تا غروب

از تمیزی برق می‌زنه

چراغِ توی کوچمون

شب‌ها همیشه روشنه

«جعفر ابراهیمی»

منتظر ظهور

باید دعا کنیم ما

بهرِ ظهور آقا

با دعای شیعه‌ها

میاد عزیز زهرا

هر وقتی تو شنیدی

هر جا صدای اذان

همون لحظه دعا کن

برای صاحب زمان

بعد نماز همیشه

برا ظهور دعا کن

بخون دعای فرج

امامتُ صدا کن

منتظر ظهورش

ما بچه‌ها می‌مونیم

همش صبح و شب‌ها

براش دعا می‌خونیم

آخر یه روزی میاد

مهدی صاحب زمان

سربازهای آقاییم

ما بچه‌های ایران

دندان شیری

دوست خوب من! آیا می‌دانی کودکان کشورهای دیگر در باره‌ی دندان شیری چه نظری دارند؟ کودکی از کشور سوئد می‌گوید: من دندان شیری‌ام را در لیوانی آب می‌گذارم. هنگام صبح می‌بینم که دندانم در لیوان نیست و به جای آن، سکه‌ای وجود دارد! کودکی از کشور السالوادور می‌گوید: من دندانم را زیر بالش می‌گذارم. در طول شب خرگوشی می‌آید و دندانم را برمی‌دارد و به جای آن برایم مقداری پول می‌گذارد. کودکی از کشور هند می‌گوید: من دندانم را روی بام خانه پرتاب می‌کنم و از گنجشکی می‌خواهم که یک دندان جدید برایم بیاورد! کودکی از کشور لیبی می‌گوید: من دندانم را به طرف خورشید پرتاب می‌کنم و به او می‌گویم: «خورشید مهربان! برایم دندانی جدید بیاور.» کودکی از افغانستان می‌گوید: من دندانم را داخل لانه‌ی موشی می‌اندازم و به او می‌گویم: «دندان کثیف و کهنه‌ام را بردار و در عوض آن، یکی از دندان‌های کوچک و تمیز خودت را به من بده.» بچه‌های عزیز! شما چه خاطره‌ای از دندان شیری دارید؟ از پدر و مادر پرسید که در باره این دندان بامزه چه خاطره‌ای دارند.

«فاطمه خراسانی»

قصه و مثل

سبزی آش همسایه،

گوشواره گوشاشه همسایه.

روزی بود، روزگاری بود، در یکی از روستاها دو خانواده‌ی فقیر همسایه بودند. یک روز زن یکی از این دو خانواده، یک جفت گوشواره خرید و به گوش‌هایش آویزان کرد. زن همسایه خیلی تعجب کرد. با خود گفت: «آنها هم که مثل ما چیزی ندارند. پس چگونه

شده که این زن توانسته گوشواره‌ی طلا بخرد؟ از کجا آورده؟ حتما باید زیر زبانش را بکشم و بفهمم از کجا پول خرید گوشواره را به دست آورده است.» یک روز صبح مثل هر روز، دو زن همسایه کنار هم نشستند تا هم حرف بزنند و هم کارهای خانه را انجام دهند. زن گوشواره‌دار کنار حوض آب نشست و مشغول شستن ظرف‌ها شد. زن همسایه‌اش هم مشغول پاک کردن سبزی‌ها بود. زن همسایه سر حرف را باز کرد و از وضع بد مالی شکایت کرد و گفت: «نمی‌دانم چطوری زندگی‌ام را بچرخانم. همیشه هشتم گروی نه‌ام است. جوراب می‌خرم، کفش ندارم. تا پولی جمع و جور می‌کنم که کفش بخرم، جوراب پاره شده.» زن گوشواره‌دار گفت: «راست می‌گویی، وضع خوبی نداریم. بیچاره مردهای ما که صبح تا غروب کار می‌کنند تا نان بخور نمیری توی سفره‌ی زن و بچه‌هایشان بگذارند.» زن همسایه که فرصت را مناسب می‌دید، گفت: «راستی مبارک باشد، تو گوشواره‌ی طلا خریده‌ای!» زن گوشواره‌دار گفت: «خیلی ممنون، قابلی ندارد.» زن همسایه گفت: «حتما کسی گوشواره‌ها را به تو هدیه داده. وگرنه با این وضع بد مالی که تو نمی‌توانی گوشواره بخری.» زن گوشواره‌دار گفت: «ای بابا، مگر گور دارم که کفن داشته باشم؟ چه کسی را دارم که برایم گوشواره هدیه بیاورد؟» زن همسایه گفت: «پس آن را از کجا آورده‌ای؟» زن گوشواره‌دار گفت: «این گوشواره را با پول‌هایی که تو دور ریخته‌ای خریده‌ام.» زن همسایه گفت: «من پول دور ریخته‌ام؟ به حق چیزهای نشنیده! اگر پول داشتم که به زخم‌های زندگی می‌زدم. من کی پول دور ریخته‌ام که تو برداری و با آن گوشواره بخری؟» زن گوشواره‌دار گفت: «تو هر روز مقداری سبزی می‌خوری و پاک می‌کنی: سبزی آش، سبزی خوردن و سبزی پلو. من هم باید سبزی بخرم تا با آن آش و پلو بپزم و سر سفره بگذارم. اما این کار را نمی‌کنم. تو آن قدر بد سبزی پاک می‌کنی که بیش از نصف سبزی‌های سالم را دور می‌ریزی. من هر روز از میان باقی مانده‌ی سبزی‌های تو

سبزی مورد نیاز خانه‌ام را جدا می‌کردم و پول سبزی خریدن را پس‌انداز می‌کردم. حالا هم با همان پس‌اندازها توانسته‌ام یک جفت گوشواره‌ی طلا بخرم.» زن همسایه، همان طور که سبزی پاک می‌کرد، به آشغال سبزی‌هایی که کنار گذاشته بود، نگاهی انداخت و فهمید همسایه‌اش درست می‌گوید. از آن به بعد در باره‌ی کسی که با صرفه‌جویی پس‌انداز مهمی بکند یا برای کسی که ارزش صرفه‌جویی را نداند، این داستان را تعریف می‌کنند و می‌گویند: «سبزیِ آتشِ همسایه، گوشواره گوشاشِ همسایه.»

«مصطفی رحماندوست»

من کاهو هستم

سلام دوست عزیزم! آیا من را می‌شناسی؟ من کاهو هستم. رنگ من سبز پر رنگ است. حالا می‌خواهم تو را با فوایدی که دارم آشنا کنم. آیا می‌دانستی کاهو یکی از قدیمی‌ترین سبزی‌های دنیا است؟ کاهو خون را صاف می‌کند، غذایی زود هضم است و خواب آرام را به دنبال دارد. بنا براین، افرادی که عصبانی هستند، کاهو میل کنند تا هم اعصابشان آرام شود و هم این که به راحتی بخوابند. علاوه بر این، کاهو بهترین و طبیعی‌ترین درمان کم‌خونی است، بینایی چشم را تقویت می‌کند و چهره‌ی انسان را باطراوت می‌سازد. دوست خوبم! یادت باشد در خوردن من زیاده‌روی نکنی.

معما

۱. ماهیگیری؛ در یک روز خوب تابستانی، دو پدر و دو پسر برای ماهیگیری به کنار دریاچه رفتند. آن‌ها تمام صبح را صرف گفتگو و ماهیگیری کردند و تا ظهر، هر کس برای خودش یک ماهی گرفته بود. هنگام بازگشت، دو پسر و دو پدر خیلی خوشحال بودند، زیرا با این که فقط سه ماهی گرفته بودند، هر کس برای خودش یک ماهی داشت. دو پسر و دو پدر

فقط سه ماهی داشتند و هیچ کس هم ماهی خود را گم نکرده بود. به نظر شما چطور چنین چیزی ممکن است.

۲. جرعه‌ای آب برای کلاغ؛ روزی کلاغ به قدری تشنه‌اش شده بود که به زحمت می‌توانست قارقار کند. او به سوی کوزه‌ی بزرگی که روز قبل از آن آب خورده بود، پرواز کرد و روی لبه‌ی آن نشست، ولی کوزه تقریباً خالی بود و فقط در ته آن کمی آب باقی مانده بود. کلاغ چندین بار سعی کرد منقار خود را داخل آب بکند، اما کوزه خیلی گود بود و منقار او خیلی کوتاه. در نتیجه موفق نشد ولی درست در لحظه‌ای که نزدیک بود ناامید شود، فهمید چه باید بکند. او چندین بار از لبه‌ی کوزه به باغ رفت و برگشت و در آخر کار، در حالی که روی لبه‌ی کوزه نشسته بود به آسانی آب خورد. کلاغ برای این که بتواند آب بخورد، چه کار کرد؟ پاسخ معماها در صفحه‌ی آخر.

«مترجم: داود شعبانی»

بال دارم

در خواب دیدم، من بال دارم
فکر پریدن بسیار دارم
مثل پرنده پر می‌کشیدم
دائم به هر سو سر می‌کشیدم
یکدفعه دیدم روی درختی
گنجشکی بود با هر سختی
دیدم که گنجشک بالش شکسته
چشمان خود را از ترس بسته

می گشت گنجشک دنبال مادر
اما نمی کرد پرواز دیگر
من فکر کردم گنجشک بی بال
بسیار تنهاست بسیار بیمار
دادم به گنجشک بال خودم را
آن لحظه خندید گنجشک تنها

«خاله نرجس»

بهتر است بدانید

کهکشان شکمو؛ حتما شما می دانید که کره ی زمین ما جزو منظومه ی شمسی است. البته در کنار همین خورشید ما، خورشیدهای دیگری هم وجود دارند که سیاره های برای خودشان دارند. این خورشیدها و ستارگان و سیاره ها و ماه ها در کنار هم یک کهکشان را تشکیل می دهند. نام کهکشانی که ما در آن هستیم، کهکشان راه شیری است. جالب است بدانید که به عقیده ی دانشمندان و ستاره شناسان، کهکشان ما در حال قورت دادن یک کهکشان کوچک به نام «برج قوس» است! در حقیقت کهکشان راه شیری دارای قدرت جاذبه ی بالایی دارد به همین دلیل کهکشان کوچک را در مسیر حرکت خود می خورد و به درون خود می کشد. راستی یادتان باشد که زمین ما همین طور که به دور خودش می چرخد، به دور خورشید هم می چرخد. خورشید هم به سرعت در حال حرکت است و به همراه منظومه های دیگر در حال گردش است. راه شیری هم دارد برای خودش با سرعت بسیار زیادی حرکت می کند. پس مراقب باشید سرگیجه نگیرید!

بزرگ ترین گل دنیا؛ بزرگ ترین گل دنیا در گلخانه ای در شهر «سیدنی» در کشور استرالیا باز شده است. قطر این گل غول پیکر بیش تر از ۱۳۲ سانتیمتر است! این گل حیرت انگیز،

جهانگردان را به سمت خود جلب کرده است. البته شوق جهانگردان تنها تا زمان دیدن گل طول می کشد، زیرا فوراً از آن دوری می کنند. تعجب نکنید! دلیل دوری افراد از آن، بوی خاص گل است. این گل بدجوری بوی جوراب می دهد! آن هم جورابی که ماه ها آن را نشسته باشند!

«پیمان پناهی، سروش کودک»

در حیاط ما چه می گذرد!

در حیاط ما زیر آفتاب
خواب رفته است یک شلنگ آب
باز می کنم شیر آب را
خیس می کنم آفتاب را

چند مورچه گوشه ی حیاط
پهن کرده اند یک وجب بساط
در بساط شان قند و نان و کاج
داد می زنند جنس ما حراج!

از حیاط ما رفت روی سیم
بادبادکم مثل یا کریم
شور می زند قلب کوچکم
پر نمی زند بادبادکم

توی باغچه در حیاط ما
کاشت خواهرم چند دانه را
دانه‌ها همه ناز می‌کنند
مشت خاک را باز می‌کنند!

«غلامرضا بکتاش»

قلقلک

دکتر: «آقا کجایتان درد می‌کند؟»
معلم جغرافی: «سمت شمال غربی بدنم.»
دبیر: «دو ضربدر دو میشه چندتا؟»
شاگرد: «فکر می‌کنم خیلی بشه!»
معلم: «بچه‌های عزیزم، جواب پرسش‌ها را با خودکار قرمز بنویسید.» رضا جواب پرسش‌ها را با خودکار مشکی نوشت. معلم پرسید: «مگر نگفتم با خودکار قرمز جواب بده؟» رضا جواب داد: «آخه مادر بزرگم فوت کرده است و ما عزاداریم!»
مادر: «چرا بچه را می‌زنی؟» پدر: «چون فردا کارنامه‌اش را می‌گیره و من هم فردا می‌خواهم بروم مأموریت و نیستم!»
حسین: «علی می‌توانی با من به استخر بیایی؟» علی: «نه نمی‌توانم، چون اگر غرق شوم، مادر مرا کتک می‌زند.»
پدر: «پسرم هر وقت مرا عصبانی کنی یکی از موهایم سفید می‌شود.» پسر: «حالا فهمیدم که چرا پدر بزرگ، همه‌ی موهایش سفید است.»
مردی نزد پزشک رفت. دکتر به او شش قرص ویتامین «ث» داد. آن مرد که خاطره خوشی از دارو نداشت گفت: «آقای دکتر، ممکن است که سه تا قرص ویتامین شش بدهید!»
«سروش کودکان»

شهر ما خانه‌ی ما
 این جا کجاست؟ خونه‌ی ماست
 آن جا کجاست؟ مالِ او ناست
 مال من و تو نداره
 هر جا که این دور و بر است
 شهریه که هر چی باشه
 مال من و مال شماست
 شهر و تمیز نگه داریم
 که شهر ما خانه‌ی ماست
 این چی چیه؟ خیابونه
 دود و دَمش فراوونه
 مغازه‌هاش قطار قطار
 خونه‌هاشم هزار هزار
 این جوی آب این طرف
 آن جوی آب آن طرف
 این طرف آن طرف چیه؟
 هر جا که این دور و بر است
 شهریه که هر چی باشه
 مال من و مال شماست
 شهر و تمیز نگه داریم
 که شهر ما خانه‌ی ماست.

پیشنادهای جالب برای شما

* فرض کن قرار است به سفر تازهای بروی و یک هفته توی جزیره‌ای بمانی، اما فقط می‌توانی یک چمدان با خودت ببری. توی این چمدان چه می‌گذاری؟

* اگر یک ماشین زمان داشتی و می‌توانستی به گذشته برگردی، کجا می‌رفتی؟ چه کار می‌کردی؟ دلت می‌خواست چه کسی را ببینی؟

* یک بازی مخصوص برای تو و دوست‌هایت پیشنهاد می‌کنیم. توی این بازی صدای حیوانات را تقلید کنید گاو، سگ، خروس، اسب. می‌توانید از بزرگ‌ترها پرسید که هر یک از این حیوانات چگونه زندگی می‌کنند و چه می‌خورند؟

ماهیان چاق دریا

مادرم از مقوای قرمز، یک ماهی بریده بود و آن را با نخ از سقف اتاق آویزان کرده بود. روی ماهی نوشته بود: اگر هفته‌ای دو بار ماهی بخورید، مغز و حافظه‌ی شما قوی می‌شود و درس‌ها را بهتر یاد می‌گیرید.

قالب ماهیگیری برداشتم و به طرف دریا رفتم. دریا آرام بود و جز صدای امواج، صدایی به گوش نمی‌رسید. قالب را به دریا انداختم اما هرچه منتظر ماندم از ماهی خبری نشد. قالب را از آب بیرون کشیدم، روی یک کاغذ نوشتم: ماهی‌های عزیز، لطفاً به قالب من آویزان شوید چون مادرم گفته اگر شما را بخورم، مسئله‌های ریاضی را بهتر حل می‌کنم. بعد این طور امضا کردم: کسی که از دوری شما ریاضیاتش خراب است. نامه را به قالب زدم و آن را به آب انداختم. ناگهان قالب تکانی خورد. توی دلم گفتم: «ماهی‌ها خیلی با معرفتند، برای کمک به وضع درسی‌ام حاضر به جانفشانی شده‌اند.» قالب را بالا کشیدم اما به جای ماهی، یک نامه‌ی دیگر به قالب آویزان بود. روی نامه نوشته شده بود: از طرف

ماهی‌های دریا به شاگرد تنبل: ناراحت نباش. برای این که ریاضیات تو خوب شود، ما راه بهتری داریم. این جا یک کوسه هست که استاد ریاضی است. او هر روز ماهی‌های دریا را می‌شمارد و حساب آن‌ها را می‌رسد. می‌توانی این کوسه را به خانه ببری تا به تو ریاضی درس بدهد. امیدواریم با کمک او نمره‌ی ریاضیات خیلی خوب شود. امضا: ماهیان چاق دریا.

«سرور کتبی»

پاسخ‌های معما

۱. فقط سه نفر به ماهیگیری رفته بودند. یک پسر بچه، پدرش و پدر بزرگش (دو پسر و دو پدر)
۲. کلاغ‌شن‌ها را دانه‌دانه جمع کرد و در کوزه ریخت تا آب بالا آمد.